

حکمت ۱۲۷ نهج البلاغه

و قَالَ اميرالمؤمنين (عليه السلام):
الْجَلَّافُ يَهْدِمُ الزَّأْيَ.
مجادله کردن، تدبیر را ویران سازد.

پیامبر اکرم (ص) فرمودند:
هیچ امتی بعد از پیامبر خود اختلاف نکردند مگر این که اهل باطل بر اهل حق در میان آنها پیروز شدند.(کنزالعمال)

اوقات شرعی:

اذان ظهر: ۱۲/۱۸ غروب آفتاب: ۱۷/۳۲
اذان مغرب: ۱۷/۵۱ نیمه شب شرعی: ۲۳/۳۵
اذان صبح(فردا): ۵/۳۸ طلوع خورشید(فردا): ۷/۰۴



ما و بوعلی سینا



حامد عسکری
شاعر و نویسنده

پیامرد می گفت:
محمد علی از همه مان به روزتر بود. ترم اول علوم سیاسی بود در

دانشگاه تهران. هربار می آمدم کلی کتاب می آورد و جزوه و... کافی بود تو محل بپیچد محمد علی از تهران آمده و بعد خانه حاج معصومه پاتوق همیشگی مان شلوغ شود از بحث و حرف و صحبت.

یکی دو روز از آمدن محمدعلی از تهران گذشته بود. ناخوش بود. گفته بود یکی دو روز استراحت کنم بعد می نشینیم به گپ و گعده و چای. خیلی هم اصرار داشت همه بنشینند که حرف های تازه ای دارم.

سه ساعت مانده به اذان، وعده مان بود. همه سر وقت آمده بودند. یک منبر مطول و مفصل رفت در مدح و مناقبت نوعی مبارزه به نام مبارزه خاموش. در باب این که سوال برانگیز است و کلی قشر خاکستری را جذب می کند. منبرش که تمام شد قرار شد برای شروع، یک عکس امام خمینی را بزرگ روی بوم نقاشی کنیم و به دست بگیریم و در خیابان اصلی شهر پشتش در سکوت مطلق راه ببریم.

داوود بین ما، نقاشی اش بد نبود.

یک بوم ۲ در ۱/۵ را با تخته ساختم و رویش متقال کشیدیم و با چسب چوب ضخیمش کردیم که رویش رنگ بنشیند. بوم خشک شد. نوبت به هنرنمایی داوود رسید. اول با مداد طرح اولیه امام را کشید و بعد با رنگ سیاه طراحی اش کرد. خیلی شبیه نشد. یعنی تقریبا نقاشی یک فرد معمم بود که هرکسی می توانست باشد. مهم این بود که برای ما امام خمینی بود و در راه مبارزه از هیچی بهتر بود. نقاشی خشک شد.

بعد از نماز ظهر، پس فردایش وعده کردیم. نماز را خواندیم و جلوی مسجد تجمع کردیم. ده نفری بودیم. دو ستون شدیم. پشت بوم را افتادیم به سمت شهرانی. همه مردم خیابان نگاهمان می کردند. جلوی شهربانی که رسیدیم. رئیس شهربانی هم آمد نگاهی کرد و رفت تو. از تعجب داشتیم شاخ در می آوردیم. سرگرد رستمی تظاهرات ببیند و چیزی نگوید؟ محال ممکن بود. ماموریت انجام شده بود. ما مبارزه خاموش کرده بودیم و احساس خفتی داشتیم.

تظاهرات تمام شد. ما برگشتیم. بوم عکس را گذاشتیم در انباری مسجد. شب در صف نانوائی بودم که رستمی با جیب شهربانی آمد جلوی نانوائی و گفت شاطر دو تا نان بفروست دم در خانه. بعد با من چشم در چشم شد. اشاره کرد به سمتش بروم. دل توی دلم نبود. پاهایم سنگین شده بود.

نزدیکش که رسیدم دست گذاشت روی شانهم و با خنده ای که پشت سیبل هایش پنهان شده بود، گفت: «آفرین». گفتم «چی؟ گفت نه خوشم اومد! گفتم «چی رو می فرمایید؟ گفت «خیلی خوبه که شما اینقدر به تاریخ علاقه مندید». باز هم متوجه منظورش نشده بودم. ولی هوایی گفتم «نه خواهش می کنم وظیفه بود.» گفت «همیشه از این کارها بکنید!» گفتم «چه کار؟»

گفت «همین کاری که امروز عصر کردید. همین که عکس ابوعلی سینا را روی بوم کشیدید و او را به مردم معرفی کردید. باریکلا! مردم شهر به جوونایی مثل شما افتخار می کنند. مردم باید بوعلی سینا را بشناسند!»

■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب امتیاز: سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران ■ مدیر مسؤول: مهدی عرفاتی

جامعه

شاپا: ۳۶۳۷-۱۷۳۵ ISSN
پایگاه اطلاع رسانی:
www.jamejamdaily.ir
پست الکترونیکی:
info@jamejamdaily.ir



| دوشنبه ۱۳ بهمن ۱۳۹۹ | ۱۸ جمادی الثانی ۱۴۴۲ | ۲۰ صفحه | سال بیست و یکم - شماره ۵۸۶۸ | استان تهران و البرز ۲۵۰۰ تومان - دیگر استان ها ۵۰۰ تومان | Monday - February 1, 2021

تهران ۱۵ - ۳ **ارومیه** ۷ - ۵ **اهواز** ۲۳ - ۶ **بجنورد** ۱۳ - ۳ **زاهدان** ۲۰ - ۱ **سمنان** ۱۲ - ۱ **گرگان** ۱۵ - ۲ **یزد** ۱۷ - ۲



بتر ز عهد باستان



امید مهدی نژاد
نویسنده

■ آفتاب های
برای اعلیحضرت
یکی از آخرین دست و پا های که شاه برای ماندن در سلطنت زد، نخست وزیر کردن بختیار بود. بختیار که از اعضای جبهه ملی بود، در پی تز اساسی این جبهه که «شاه، شاه باشد؛ اما فقط سلطنتش را بکند» نخست وزیری را پذیرفت و البته با فاصله بعد از پذیرش این سمت از جبهه ملی اخراج شد. بختیار، آخرین تیر ترکش شاه بود. شاه به محدود شدن اختیارش رضا شد تا اصل سلطنت را از کف ندهد. اما این حربه هم سودی نداشت. مردم به جایی رسیده بودند که جز سقوط سلطنت را نمی خواستند. مردم دست شاه را خوانده و دریافته بودند که بختیار آمده است تا سربوشی باشد بر گندی که شاه بالا آورده و تمسخرکنان فریاد می زدند: «شاه کمر بسته/ تو توالست نشسته/ داد می زن: بختیار/ یه آفتابه آب بیار».

■ کوروش، برخیز!

یکی از اقدامات شاه برای نمایش اقتدار و هیمنه اش، برگزاری جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بود. در یکی از آیت های این جشن های پرخرج و عریض و طویل، که با حضور سران بسیاری از کشورهای خارجی برگزار شد. شاه رو به مزار کوروش کبیر کرد و گفت: «کوروش، آسوده بخواب، که ما بدایریم.» که یعنی ما وارث برحق امپراتوری ایران بزرگ هستیم و چه بسا از خود کوروش هم بهتر باشیم. اما هنوز مدت زیادی از برگزاری آن جشن ها در کمال سکوت و ثبات نگذشته بود که نظام شاهنشاهی در آستانه سقوط قرار گرفت. این بود که روی دیوارهای تهران، نقیضه ای ناب برای جمله شاه نوشتند: «کوروش/ برخیز که گذش در آمد».

■ خدا، شاه، میهن

خدا، شاه، میهن؛ این شعاری بود که حامیان سلطنت برای خودشان تراشیده بودند و گاهی که دویست سیصد نفری، تظاهراتی، چیزی می کردند، روی پلاکاردهای شان می نوشتند یا از بلندگوهای دولتی شان فریاد می کردند. البته باید بگویم بخش اول و بخش آخر این شعار اتفاقا کاملا درست است. «خدا» و «میهن» دو اصل اصولی هر موضعگیری سیاسی است. مشکل در «بخش وسطی شعار» است. مشکل اینجاست که مردم در زمستان ۵۷ معتقد بودند «شاه» نمی تواند رابط خوبی بین بخش های ابتدایی و انتهایی این شعار باشد. لذا رابطه بهتری بین اجزای این شعار برقرار کردند: «خدا شاه میهن/ گر بگیرد اولی جان پلید دومی/ ملتی باید نجات، آسوده گردد سومی».

■ شاهنشه ما...

«شاهنشه ما زنده باد» سرود ملی ایران شاهنشاهی با این عبارت آغاز می شد. این درست که حضور شاه و دعای زنده باد برای او در سرود ملی، این سرود را بیشتر به «سرود شاهنشاهی» شبیه کرده بود تا «سرود ملی» اما به هر تقدیر مردم برای این سرود احترام قائل بودند آن را سرود رسمی کشورشان می دانستند و در مناسبت های رسمی می خواندندش. تا این که تقویم به زمستان ۵۷ رسید و شد آنچه شد. انزار مردم از رژیم شاهنشاهی، مردم را از هرچه رنگ و بوی شاه و شاهنشاهی داشت بیزار کرده بود. در چنین فضایی بود که «نقیضه سرود شاهنشاهی» هم ساخته شد: «شاهنشه ما مرده باد/ ایران شده ویران/ با گارد جاویدان/ کز پهلوی شد ملك ایران/ صد ره تر ز عهد باستان/ از دشمنان/ بودی پریشان/ در سایه اش ایران شده ویران/ ایرانیان پیوسته نالان/ همواره یزدان/ کند او را پریشان».

بحث ها از دانشگاه و کلاس به خوابگاه هم آورده می شد و یادم هست سال ۵۷ محور همه صحبت های دانشجویی فقط درباره انقلاب و مبارزه بود. ■

■ در انتظار پیروزی انقلاب

«زمین چمن دانشگاه تهران محل گردهمایی دانشجویان و مردم بود. آن زمان دسته بندی و گروه بندی نبود. هر کسی با هر تفکر و نگرشی در این تجمعات شرکت می کرد. مهم این بود که انقلاب پیروز شود. بیرون دانشگاه در خیابان انقلاب سربازها و نیروهای نظامی حضور داشتند و دانشجویان در داخل محوطه دانشگاه و هر چه به دی و بهمن نزدیک تر می شدیم، دانشجویان بیشتر در خیابان ها حضور پیدا می کردند و در روزهای بهمن دیگر بین مردم و انقلابیون و دانشجویانی که منتظر پیروزی انقلاب بودند فرقی وجود نداشت؛ یا مردم به دانشگاه می آمدند یا دانشجویان به میان مردم می رفتند. ■

■ رادیو هیچ وقت خاموش نشد

شجاعی مهر بعد از پیروزی انقلاب، قبل از این که انقلاب فرهنگی دانشگاه ها را تعطیل کند، لیسانس اش را می گیرد و مستقیم می رود به رادیو. «رادیو بعد از پیروزی انقلاب بدون وقفه به کارش ادامه داد. بیشتر با همان آدم های قدیمی که داشت از استاد امیر نوری بگیر تا استاد توفیقی و خانم ها مولود کتغانی و پروین صادقی که من بسیاری از آنها آموختم و آنها با چه دست و دل بازی هر چه بلد بودند را به من یاد دادند. آدم هایی که قابل اعتماد انقلاب هم بودند. فرم برنامه هار زیاد تغییر نکرد اما محتوا کلا عوض شد. تغییرات در رادیو یک روزه نبود بلکه به مرور پوست انداخت و فرم و محتوا تغییر کرد و به روز شد. اما رادیویی از موثق ترین و در دسترس ترین و معتبرترین رسانه ای بود که در روزهای انقلاب و بعد از پیروزی مردم به آن گوش می کردند و حرف هایی که از این رسانه می شنیدند برایشان سند بود. من این شانس را داشتم که آقای نوری به من اعتماد کرد و به عنوان مجری کمکی به برنامه «در انتهای شب» راه یافتم و از همین برنامه بود که متوجه شدم راهم را اشتباه نیامده ام. ■



روایت هرمز شجاعی مهر از روزهای انقلاب


قرارمان زمین چمن دانشگاه تهران

شد و دانشگاه تهران مرکز تجمعات انقلابیون بود و دانشجویان هم طیف پررنگی بودند که در همه تظاهرات ها حضوری فعال داشتند. سال ۵۷ کلاس ها معمولاً تشکیل نمی شد و اگر می شد کلاس جایی بود برای صحبت درباره رژیم شاهنشاهی

رکن های انقلاب. شاهد اتفاقات بی نظیری در این دوره بودم. همه دانشجویان و استادان نظرات شان را می گفتند، موافق و مخالف. گاهی بحث ها مسیری و مسالمت آمیز طی می کرد و گاهی به مشاجره و بحث های داغ تبدیل می شد. این صحبت ها و

در رشته تعاون و تامین اجتماعی تحصیل می کردم اما فقط برای این که مدرکی بگیرم و گر نه علاقه ای به رشته ای که می خواندم، نداشتم و حواسم پی رادیو بود. سال سوم دانشگاه بودم که انقلاب به اوج رسید و تظاهرات درامنه و جدی

قلب های واقعی

این روزها هرکسی با هر حوزه فعالیتی که داشته باشد، می تواند هزاران نفر را در شبکه های اجتماعی دنبال خودش جمع کند و حرفش بین مخاطبانش برش داشته باشد. اما ده سال پیش همه چیز واقعی تر از حالا بود. رهبر انقلاب اسلامی ایران آن سردنیا در تبعید بود و در اتاق خودش راه انقلاب را چراغ گذاری می کرد و این سر دنیا عده ای به هر مشقتی که بود آن چراغ ها را برای مردم کوچه و خیابان روشن می کردند. چند سال به این دوری و نزدیکی گذشت تا این که رهبر انقلاب به کشور برگشت و دنبال کنندگان واقعی اش قلب های واقعی نثارش کردند.  قاب رویره را کاوه گلستان از روزهای ابتدایی پیروزی انقلاب اسلامی برداشته است. سید کاوه تقوی شیرازی، معروف به کاوه گلستان، عکاس ایرانی متولد ۱۳۲۹ و درگذشته ۱۳۸۲ است که قاب های ماندگار زیادی از دوران انقلاب و دفاع مقدس و بعدها جنگ های داخل عراق ثبت کرده است و آخرین روز عمرش نیز در سلیمانیه عراق و حین عکاسی از جنگ رقم خورد.

دوران، دوران اوج ایسم های

پوچ گرا بود و روزگاری بود که هر گوشه ای را که می دیدی، کنج هر دانشکده ای، توی هر کافه ای یا گوشه و کنار

هر کوچه ای عده ای داشتند درباره تفکرات کمونیستی و چپ گرایی صحبت می کردند. چند دهه بود که در دنیا صحبت از این جور چیزها شده بود. یک جلوه روشنفکری و عده زیادی هم صرفا برای روشنفکر جلوه دادن خودشان این دست تفکرات حمایت می کردند و به عضویت احزاب گوناگون درمی آمدند.

کم کم هر چه از آن دوره هرج و مرج فکری فاصله گرفتیم مرزها مشخص شد و مردم شرق و خاورمیانه کم کم از آن جوزدگی فکری

علیرضا راقتی

روزنامه نگار

یک اتفاق



ماجرای سرایش شعر «والا پیام دار محمد (ص)»

در تنگ پرتبرک آن نازنین عبا

و کتاب های متعددی را به جامعه ارائه کرده بودند. در همین روزگار بود که پرچم اعتراض به حکومت پهلوی روی شانه سید روح... بلند شد و مردم معترضی که سال ها سر درگم یک راه بی رهبر بودند دنبال این پرچم را گرفتند. چندی از مردمی که هواخواه تفکرات چپ گرایی بودند نیز دنبال این پرچم ظلم ستیزی و عدالت خواهی راه افتاده بودند. سیواوش کسرابی، شاعر چپ گرا هم از این دست مردم بود.

دختر سیواوش کسرابی نقل می کند که پدرش در

فاصله گرفتند و با تفکرات دیگر آشنا شدند و با فرهنگ و آیین خودشان آشتی کردند و تفکرات کمونیسم و چپ گرایی به مرزهای خودشان محدود شدند. در کشور خودمان هم مثل کشورهای همسایه، افغانستان و عراق، مردم درگیر این جوزدگی فکری شده بودند و صحبت از ایسم هایی که بسیاری از مردم کوچه و خیابان سری هم از آن در نمی آوردند داغ بود. البته متفکران اسلامی نیز در این دوره بار روی دوش خود را بیش از پیش حس می کردند و نظریات

عکس کاوه گلستان